

A scenic background image featuring a bright orange and yellow sunset sky over a dark ocean. The sun is a glowing orb near the horizon, partially obscured by soft, wispy clouds. In the foreground, dark, jagged rocks are silhouetted against the darker water, with some white foam from waves visible. The overall mood is serene and dramatic.

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و چهارم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۵ گنج حضور، بخش سوم

گوهر باقی، در آ در دیده‌ها
سنگِ بستان، باقیان را برشکن

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

ای نورِ عدم، ای گوهر باقی، بیا و در چشم انسان‌ها بنشین و از طریق دید خوبی که به آن‌ها می‌دهی، هشیاران را با مرکز عدم سنگی از جنس نور از زندگی بستان و هر آن‌چه را که ذهن نشان می‌دهد با آن بشکن، بدین صورت که با فضاگشایی همانیدگی‌ها را شناسایی کن و آن‌ها را بی‌اثر و بی‌اهمیت ساز.

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رعبت شگفت

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاو زرین سامری، همان من ذهنی، که صدا کرد آخر چه چیز خوبی گفت که انسان‌های نادان این چنین به گفتار او علاقه‌مند شدند و به جای استفاده از خرد زندگی، عقل آن را به کار گرفتند؟! درحالی که در هیچ زمینه‌ای به نفع انسان عمل نکرده و فقط در حال تخریب و ایجاد درد است.

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

عَش: آشیانه پرندگان

همان گونه که پرنده ناگهان از آشیانه پر می کشد، هشیاری حضور نیز در وجود انسان بر اثر فضاگشایی، عدم نگه داشتن مرکز و بی ارزش دانستن من ذهنی و فکرها و باورهایش، به یکباره توسط خداوند جذب شده و از روی همانیدگی ها بلند می شود. پس هرگاه دیدی که به اندازه کافی توسط زندگی جذب شده و به خرد کل وصل شده ای، در این حالت آفتاب حضور شما در حال طلوع می باشد و شمع من ذهنی دیگر بی فایده است، پس آن را خاموش کن و از عقل فضای گشوده شده بهره مند شو.

پیش چو گانه‌های حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مگان و لامکان

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

ما پیش چو گانه‌های حکم «قضا و کُن فکان» الهی که می‌گوید: «بشو و می‌شود»، مانند گویی هستیم که بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده درون در حال دویدنیم. یعنی قانون «کُن فکان» زندگی تعیین‌کننده وضعیت درونی و بیرونی ماست به‌طوری که هرچه در درون فضاگشا تر باشیم در بیرون هم نرم‌تر، پذیرنده‌تر و شادتر هستیم. [اگر ما در برابر اتفاق این لحظه که زندگی پیش می‌آورد فضاگشایی کنیم و با مرکز عدم نسبت به من‌ذهنی صفر شویم، «کُن فکان» به نفعمان عمل می‌کند و ما را بدون درد به‌سوی فضای یکتایی هدایت می‌کند، اما اگر مقاومت و قضاوت داشته باشیم، زندگی با حوادث بد و ناگوار ما را بی‌مراد می‌کند تا آگاه شویم که فکر و عمل کردن براساس سبب‌سازی ذهن درست نیست و باید عقل من‌ذهنی را کنار بگذاریم.]

پای را بربست و گفتا: گُو شوم
در خمِ چوگانش، غلطان می‌روم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۵

چوگان: چوب بلندی است که سر آن خمیده است و با آن گوی مخصوصی را می‌زنند.
مجنون پای خود را بست و پیش خود گفت: به صورت گوی درمی‌آیم و در خمِ چوگان لیلی می‌غلطم و می‌روم.
[انسان نیز باید پای ذهن را ببندد، یعنی براساس من‌ذهنی و ابزارهایش فکر و عمل نکند و با فضاگشایی مانند
گوی گردی شود و در خمِ چوگان کن‌فکان زندگی قرار گیرد تا خداوند او را هدایت کند.]

گُو شو، می‌گرد بر پهلوی صدق
غلط‌غلطان در خمِ چوگان عشق
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸

ای انسان، دست و پای من‌ذهنی‌ات را جمع کن و با فضاگشایی تبدیل به گوی راستی شو و به بی‌عقلی، ناراستی
و حقه‌بازی من‌ذهنی تن نده. فضا را باز کن تا بتوانی به‌وسیله چوگان فضای گشوده‌شده بر پهلوی صدق و
راستی غلط‌غلطان به‌سوی زندگی پیش بروی و از جنس او شوی.

گویِ منی و می‌دوی در چوگانِ حکمِ من
در پیِ تو همی دوم، گرچه که می‌دوانمت

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

[خداوند به انسان می‌گوید:] درست است که تو گویِ من هستی و من با چوگانِ حکمِ «قضا و کُنْ فکان» تو را می‌زنم و گاهی اوقات با درد همراه می‌کنم، اما من از این کار منظوری آگاهانه دارم و می‌خواهم در تو به خودم زنده شوم. پس در مقابل اتفاقاتی که این لحظه قضا به وجود می‌آورد فضا را بگشا و با دانش ذهنی‌ات مقاومت نکن و صبور باش تا من بتوانم تو را راهنمایی کنم. گرچه که من تو را می‌دوانم و به حرکت درمی‌آورم، اما خودم هم به دنبال می‌دوم و تو تحت اداره من هستی. [اگر می‌خواهید گویِ شوید، باید از من ذهنی دوری کنید و بگویید این من ذهنی ارزشی ندارد و من به حرفش گوش نمی‌دهم، چرا که من ذهنی یعنی مقاومت. گویِ شدن یعنی مقاومت خود را به صفر برسانید، طوری که در هیچ اتفاقی گیر نکنید و دچار مقاومت و قضاوت نشوید تا کمتر درد بکشید و عمل تبدیل در شما راحت‌تر صورت بگیرد.]

عشق چون دَعوی، جفا دیدن گواه
چون گواهِت نیست، شد دَعوی تَباه

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۹

عشق یعنی یکی شدن مجدد با خدا مانند ادعاست و جفا دیدن و تحمل ناملایمات و درد هشیارانه کشیدن در راه عشق مانند گواه و شاهد است. بنابراین اگر تحمل درد هشیارانه را نداری، پس ادعای عشق تو دروغ و تباه است. [این بیت نشان می‌دهد که شما نباید فقط حرف بزنید. اگر به درد هشیارانه افتادید و خواستید که حقیقتاً از ذهن جدا شوید و دستوراتش را بی‌ارزش کنید باید وقتی کسی چیزی به شما گفت و به ناموس من ذهنی‌تان برخورد به جای آن که خشمگین شوید و واکنش نشان بدهید، فضا را بگشایید، صبر کنید و به من ذهنی‌تان بگویید من عشق و یکی شدن با خدا را قبول دارم و دیگر دستورات تو را انجام نمی‌دهم.]

در حرکت باش از آنک، آبِ روانِ نَفْسُرد
کز حرکت یافت عشقِ سرِ سراندازی‌ای

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن

ای انسان، مانند آبِ روان در حرکت باش، زیرا آبِ روان هیچ‌گاه یخ نمی‌زند. وقتی به اتفاق این لحظه مقاومت می‌کنی سرد و منجمد می‌شوی، پس فضا را باز کن تا این فضای گشوده‌شده با خردش چهار بعد تو را به حرکت درآورد. عشق یا هشیاری یکی شده با خدا از طریق فضاگشایی، تغییر و پویایی، راز انداختنِ سرِ من‌ذهنی و تبدیل شدن به خدا را می‌یابد. [ما باید مدام با فضاگشایی در جست‌وجوی عیب، همانیدگی، درد و اشکالاتمان و یافتن راه تغییر آن‌ها باشیم و روزبه‌روز تمرکزمان روی خودمان بیشتر باشد. تنها در چنین صورتی است که سرهای من‌ذهنی را خواهیم انداخت.]

غلبیرم اندر دست او، در دست می گرداندم
غلبیر کردن کار او، غلبیر بودن کار من

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۲

غلبیر: غربال، الک

من مانند غربیل در دست زندگی هستم. او هر لحظه مرا می گرداند و ناخالصی هایم را بالا می آورد. کار زندگی
غربیل کردن است و من هم باید مانند غربیل بدون مقاومت و اعتراض وقتی چالشی پیش می آید با فضاگشایی
آن را قبول کنم تا از من ذهنی که هیچ ارزشی ندارد رها شوم.

چون آب باش و بی گره، از زخمِ دندان‌ها بجه
من تا گره دارم، یقین می‌کوبی و می‌ساییم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷

مانند آب بی‌گره و روان باش، فضا را بگشا و با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و دردهایی که تو را مثل یخ
سفت کرده‌اند نرم شو و از زخم دندان‌های زندگی رها شو. ای زندگی من به یقین می‌دانم تا وقتی که گره یا
همانیدگی داشته باشم و من‌ذهنی را نگه دارم دائماً به وسیله تو کوبیده و ساییده می‌شوم. [تا زمانی که شما در
چالش‌ها غصه می‌خورید، گره دارید.]

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه
ای من‌ذهنی عشوه‌گر که هم خودت و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از این که خود را
کامل و عاقل می‌پنداری و براساس ناموس و حیثیت بدلی آن فکر و عمل می‌کنی، وجود ندارد.

در تگ جو هست سرگین ای فّتی^۱
گرچه جو صافی نماید مر تو را

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

تگ: ژرفا، عمق، پایین
فّتی: جوان، جوان مرد

ای که در اصل و ذات خود جوانمرد هستی، در زیر جوی به ظاهر ساکت فکرهایت و در زیر این چهرهٔ معنوی به ظاهر شاد، انبوهی از سرگین همانیدگی و درد وجود دارد، اما به دلیل داشتن ناموس و پندار کمال قادر به شناسایی و دیدن آن‌ها نیستی. [همین که یک نفر حرف ناجوری به تو بزند، آنگاه دردهای ته‌نشین‌شده مثل ترس، حرص، خشم، حسادت و احساس گناه از چاه ذهن بالا می‌آیند.]

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

حدید: آهن

خداوند، آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال است همانند صد من آهن کرده و به صورت
زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان‌ها بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی
در ذهن اسیرند، به طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانه بکشند. در نتیجه نمی‌توانند از
ذهن آزاد شوند.

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان ما بی‌نهایت خود را در مرکز تو قرار داده‌ایم و توانایی فضاگشایی، سکوت‌شنوی و عدم‌بینی را نیز در هشیاری‌ات نهاده‌ایم. بنابراین هر لحظه می‌توانی با استفاده از این توانایی به بی‌نهایت ما که جنس اصلی توست زنده شوی.

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

ای انسان فضا را بگشا و مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» و دیگر به‌وسیله دانش من ذهنی فکر و عمل نکن تا «عِلْمَتَنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که در اثر گشودن فضا و مرکز عدم در این لحظه به تو عطا می‌شود، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)
 «قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»
 «گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
 کارِ او کن فیکونِ ست نه موقوفِ علل

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَخْتُ: دمیدم
 ای انسان، وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم می‌کنی، دَمِ یا خرد زنده‌کننده زندگی است که وارد وجودت شده و به تو جان می‌بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می‌کند. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست، برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم»، بپذیر، چرا که خداوند از طریق «کن فکان» که می‌گوید: «بشو و می‌شود» عمل می‌کند و کار او موقوف عمل کردن بر حسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی ذهن نیست.

پیش چو گانهای حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مگان و لامکان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

ما پیش چو گانهای حکم «قضا و کُن فکان» الهی که می‌گوید: «بشو و می‌شود»، مانند گویی هستیم که بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده درون در حال دویدنیم. یعنی قانون «کُن فکان» زندگی تعیین کننده وضعیت درونی و بیرونی ماست. [اگر ما در برابر اتفاق این لحظه که زندگی پیش می‌آورد فضاگشایی کنیم و با مرکز عدم نسبت به من ذهنی صفر شویم، «کُن فکان» به نفع ما عمل می‌کند و همچنین اگر مقاومت و قضاوت داشته باشیم، زندگی با حوادث بد و ناگوار ما را بی‌مراد می‌کند تا بیدار شویم که فکر و عمل کردن براساس سبب‌سازی ذهن درست نیست و باید عقل من ذهنی را کنار بگذاریم.]

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲)
«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»
«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۴۲

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

ای انسان چرا می خواهی با ذهن چگونگی عدم را بفهمی و به تعریف درآوری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداوند است با همانیده شدن و ارزش گذاشتن به من ذهنی نشان دار می کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه با فضاگشایی اولین قدم زندگی ات را درست برداری و به عدم یا زندگی زنده شوی.

[بنابر این ما باید حواسمان باشد اولین قدم این لحظه را با فضاگشایی درست برداریم. مثل آن قدمی که در «آلست» برداشتیم. یادمان باشد «آلست» بی‌نهایت گذشته نیست، «آلست» یعنی این لحظه و ما همیشه در این لحظه هستیم. بدنمان تغییر می‌کند، جسم تغییر می‌کند، ولی این لحظه ثابت است و ما می‌توانیم تصمیم بگیریم که از جنس این لحظه بشویم. در واقع با مرکز عدم درمی‌یابیم که حال همانیدگی‌ها و من‌ذهنی همواره متغیر است ولی حال ما به‌عنوان عدم همیشه شاد و ثابت است و نیاز به احوال‌پرسی دیگران ندارد.]

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: فاطمه



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۵ گنج حضور، بخش چهارم

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی با زندگی یکی شدم، گفتم: «ای خداوندی که یار و همنشین اصلی من هستی، دیگر تصمیم گرفته‌ام همیشه مرکز را عدم نگه دارم، چرا که نمی‌خواهم حتی یک لحظه از عشق، یعنی یکی شدن با تو جدا شوم. پس از من دور نشو.» [با توجه به ابیات مولانا برای این که ما از زندگی جدا نباشیم و قرین ما او باشد باید این لحظه حاضر باشیم. علت غایب بودن ما این است که مشغول هیاهو و رفتارهای من‌ذهنی‌مان می‌شویم. درواقع یکی از موانع اصلی زنده شدن به مقصود اصلی‌مان این است که من‌ذهنی وضعیت و اتفاق این لحظه را مهم‌تر از مرکز عدم یا زندگی جلوه داده و ما را جذب ذهن می‌کند، بنابراین وقتی متوجه شدیم که غایب هستیم باید با فضاگشایی به این لحظه برگردیم و اجازه ندهیم من‌ذهنی همانندگی‌ها را به جای عدم یا خدا به مرکزمان بیاورد و از این طریق ما را از این لحظه جدا کند و به زمان روان‌شناختی گذشته یا آینده ببرد.]

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل انسان بدون هیچ گفت و گویی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده است می دزدد. [یکی از موانع اصلی زنده شدن به زندگی قرین است، بنابراین شما باید با فضاگشایی و خواندن ابیات مولانا مرکزتان را عدم نگه دارید تا از اثرات قرین بد در امان بمانید و برای دیگران نیز قرین خوبی باشید. باید هر لحظه ببینید که چه برنامه‌ای تماشا می کنید، با چه کسانی دوست هستید و چه کتاب‌هایی می خوانید. در واقع وقتی شما قرینتان را درست انتخاب می کنید و از قرین بد می ترسید یا دوری می کنید، به من ذهنی تان می گوید برای من هیچ ارزشی نداری. به این ترتیب عقل من ذهنی را بی کار کرده و با خدا یا زندگی قرین می شوید.]

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صفات و انرژی‌های خوب زندگی و انرژی‌های بد و مخرب من ذهنی به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند. [بنابراین شما باید از توانایی انتخاب خود در این لحظه استفاده کنید و مرکز و سینه خود را از طریق فضاگشایی، با خداوند که بهترین همنشین است و انسان‌های زنده به زندگی قرین کنید.]

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

بدون شک من ذهنی بدخو همچون گرگی درنده است که از درون تو را تباه می‌سازد. پس چرا بهانه‌تراشی کرده و همنشین‌های بیرونی را مقصر می‌دانی؟ [باید به این نکته توجه داشت که قرین‌های بیرونی فقط روی من‌های ذهنی تأثیرات مخرب می‌گذارند و نمی‌توانند هیچ تأثیری روی خداوند و فضای گشوده‌شده داشته باشند. بنابراین هرکسی می‌تواند با فضاگشایی و مرکز عدم، خود را از تأثیر آن‌ها حفظ کند.]

بر قرین خویش مَفْزا در صفت
کأن فراق آرد یقین در عاقبت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ای انسان، در صفت گفت‌وگو و حرف زدن با من‌ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنت را خاموش کن تا زندگی یا خرد کل از طریق تو سخن بگوید. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند قطع خواهد شد.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به جای تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با عقل من ذهنی آن ها را نصیحت کرده و بزرگ و دانشمند کنی، در واقع خودت را بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می سازی. [یکی از خاصیت های مخرب من ذهنی که مرتب ما را جذب ذهن کرده و مچاله می کند، علاقه شدید من ذهنی به دخالت در کار دیگران است که از «پندار کمال»، «ناموس» و «می دانم» ما سرچشمه می گیرد. در واقع هم ما به عنوان من ذهنی تمایل شدید به دخالت در کار دیگران داریم، هم دیگران به عنوان من ذهنی علاقه دارند مسائلشان را به گردن ما بیندازند. چون یکی از خاصیت های مخرب دیگر من ذهنی، از زیر بار مسئولیت زندگی در رفتن است. پس شما باید مواظب باشید که وارد این تله نشوید.]

مرده خود را رها کرده‌ست او
مرده بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

انسان نادان مرده من‌ذهنی خود را رها کرده و به دنبال اصلاح و زنده کردن من‌های ذهنی دیگر است. او مشغول ایراد گرفتن از دیگران است و ایرادهای خود را نمی‌بیند.

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

[انسانی که به مرکز همانیده و پُر از دردش آگاه شده، با خود می‌گوید:] ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کرده‌ای و می‌خواستی آن‌ها را عوض کنی، اکنون بیا با فضاگشایی به دردهای ناشی از همانیدگی‌هایت بنگر و مدتی بر حال زارِ خودت گریه کن، یعنی از این پس فقط روی خودت کار کن و به اصلاح خودت پرداز.

در گوی و، در چهی ای قَلْتَبان
دست وادار از سِبَالِ دیگران

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

گو: گودال
قَلْتَبان: بی حمیت، بی غیرت
سِبَال: سبیل

ای بی غیرت، تو خودت در گودال و چاه پُر از درد من ذهنی و پندار کمال گرفتار هستی، بنابراین دست از سبیل دیگران بردار، یعنی در مسائل دیگران دخالت نکن و به فکر اصلاح زندگی آن‌ها نباش، بلکه فقط روی خودت کار کن. [ما باید این حقیقت را درک کنیم تا زمانی که در ذهن زندگی می‌کنیم، نه تنها دیگران بلکه خودمان را هم نمی‌توانیم تغییر دهیم. بنابراین تا وقتی که پندار کمال داریم و مرتب با «من می‌دانم» مشغول مسئله‌سازی، مانع‌سازی و دردسازی هستیم، باید کاری با دیگران نداشته باشیم و فقط فضا را بگشاییم تا زندگی ما را تغییر دهد.]

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامنِ خَلقان گیر و کش

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

هرگاه با فضاگشایی به بوستان زیبای حضور رسیدی یعنی به خدا یا زندگی زنده شده و شادی و آرامش
بی سبب را تجربه کردی آن وقت دامنِ مردم را هم بکش و مانند مولانا آن‌ها را به گلستان معرفت و بهشت
فضای یکتایی دعوت کن.

ای مُقیم حبس چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من ذهنی دارد، می گوید:] ای کسی که در زندان چهار بُعد و پنج حس و شش جهت جغرافیایی هستی، یعنی در جهان مادی و محدودیت ذهن محبوس بوده و به حضور یا بی نهایت خداوند زنده نشده‌ای، عجب جایگاه خوبی داری! دیگران را هم به آن جا ببر. [در واقع مولانا به همه ما انسان‌ها می گوید تا وقتی من ذهنی دارید و زندگی شما بد است، نباید به کسی چیزی یاد بدهید یا کسی را نصیحت کنید، بلکه فقط روی خودتان کار کنید.]

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

ای انسان، وقتی که در شب ذهن به سر می‌بری و هشیاری‌ات در خواب همانیدگی‌هاست تا فرارسیدن صبح
حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، ابیات مثنوی و دیوان شمس را مرتب بخوان و تکرار کن،
چراکه خواهی دید همچون ستاره‌های دیوسوز در آسمان درون شما می‌درخشند و آثار منفی دیو من‌ذهنی را
خشی می‌کنند.

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت اندازِ قلعه آسمان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱

نفت اندازنده: کسی که آتش می بارد.

هریک از ابیات مولانا در قلعه آسمان درون به سوی دیو من ذهنی ما و دیگران گلوله های آتش می اندازد و با دور کردن آنها، نمی گذارد از طریق قرین روی ما اثر گذاشته و فضای درونمان بسته شود. [در واقع هرگاه من ذهنی بخواهد با استفاده از الگوها و ابزارهای مختلفی همچون توقع، حرص، خشم و ملامت روی ما تأثیر مخرب گذاشته و به ذهن بکشد، ابیات این شناسایی را به ما می دهند که هشیارانه فضا را باز کنیم و واکنش نشان ندهیم.]

چوگان زلف دیدی، چون گوی در رسیدی
از پا و سر بریدی، بی پا و سر به رقص ا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۹

ای انسان وقتی با فضاگشایی چوگان زلف یار و زیبایی معشوق را دیدی، از پا و سر من ذهنی بریدی و مانند
گوی گشتی، اکنون در این فضای گشوده شده بدون پا و سر من ذهنی و به صورت هشیاری خالص به رقص بیا و
با زندگی یکی شو.

الله الله زود بفروش و بخر
قطره‌ای ده، بحر پر گوهر ببر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۲

تو را به خدا زود این قطره من ذهنی را بفروش و در مقابل آن من اصلی یا دریای زندگی را بخر. یعنی یک
قطره‌ای را که نماد همین هشیاری جسمی است بده و به جای آن دریای پر گوهر زندگی را به دست بیاور.

هزار نکته باریک تر ز مو این جاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۷

در این فضای گشوده شده یا مرکز عدم هزار نکته باریک تر از مو وجود دارد که ما فقط به عنوان زندگی می توانیم بفهمیم و متوجه شویم، نه به عنوان من ذهنی که ظاهراً خودش را معنوی نشان می دهد، اما درحقیقت رند یا قلندر نیست. یعنی برای دسترسی به شادی بی سبب زندگی و پخش آن در دنیا ما باید با فضاگشایی همانیدگی ها را شناسایی کرده و با مرکز عدم نسبت به من ذهنی صفر شویم.

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
قبای اطلس آن کس که از هنر عاری ست
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۶۶

نزد قلندران حقیقت، یعنی انسان هایی مانند مولانا و حافظ که به زندگی زنده شده اند، لباس اطلس کسی که از هنر حضور یا رندی خالی است هیچ ارزشی ندارد.

یعنی آن‌ها برای من ذهنی که مُدام در حال خراب‌کاری بوده و مانع رسیدن ما به منظور یا مقصود اصلی‌مان است کوچک‌ترین اهمیتی قائل نیستند.

اللّٰه اللّٰه هیچ تأخیری مکن
که ز بحرِ لطف آمد این سخن

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۳

تو را به خدا در این امر اصلاً درنگ و تأخیر نکن. زود درک کن که من ذهنی ارزشی ندارد و بدان که این سخن و هدایت من از دریای خرد و لطف ایزدی ناشی شده‌است.

لطف، اندر لطف این گم می شود
کاسفلی بر چرخ هفتم می شود

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲۴

اَسْفَل: پست و فرومایه
همه الطاف من ذهنی، این دنیا، در لطف بیکران فضاگشایی و یکی شدن با زندگی گم می شود. چه لطفی بالاتر از
این که وقتی انسان من ذهنی را رها می کند، از پایین ترین مرتبه پستی و فرومایگی به آسمان هفتم که بالاترین
مرتبه و ورای نفوذ همانیدگی هاست ارتقا پیدا می کند.

با تشکر:
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها
گوینده: فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید